

42
77



42

"Кисса-и гурба ва муш"
("Сказка о кошке и мышке"),
в стихах.

На персидском языке.

Литография. Дефектная. 16 стр.

Лахор, б.г.

در این بیان فرحت تو امان قصه عجیب می

گروهبورین

فرمانش شیخ آقایی بخش محمد جمال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاهور

در مطبع اسلامیه سنه ۱۳۰۵ قمری لاهور طبع شد



بیابن صید گریه و موش
 اگر عقلت رسد حیران بمانی
 قصه موش و گریه بر خوانا
 بیک بر خوانا چو در غلطانا
 بود چون از دهن ایلرانا
 کمر با چشم و تیز تر گانا
 بود و کمر و تیز تر گانا
 ابروش تو س و تیز تر گانا
 که حنار ابا حنانه مهانا
 بد بکران و جملہ یارانا
 مشرف صحن و سفره نانا

اگر داری تو عقل و دانش و هوش
 بخوانم من برایت داستان
 ای خردمند عاقل و انا
 قصه موش و گریه را تو به نظم
 از قضائے فلک بکس گریه
 گریه و درین و شیرینکار
 پائے گزدم عقاب پیشانی
 شکمش طبل و سینه اش قائم
 با عروسان میان جامه خواب
 اینچنین گریه که من گفتم
 رهبر دیک و کاسه و چوب



اینچنین گریه که من و صفش
 روزی اندر شترابخانه شده
 در میان چو نکه بکشاوند
 در پس خشم کمین کرده
 جست موشی ز کنج دیوای
 بر بزم بر نهاد و می نوشید
 گفت گو گریه تا سرش بکنم
 سر صد گریه را بخشم من
 گریه در پیش من چو سگ باشد
 پس ز ال و رستم و ستان
 گریه ای را شنید و دم بزد
 ناگهان جست موش اگر گرفت

کرده ام عاقل و سخندان
 تا مگر موش گیسو آسان
 سوخته میخانه شد خرا مانا
 بهیچ دزدی که در سیایان
 بر سر خشم خروشان
 مست شد بهیچ شیر غران
 سر او را بر م همید انا
 گاه بخشش بر و را احسان
 گر شود و بر و بمید انا
 یا و کار منم بد و رانا
 چنگ و دندان دی بسوانا
 گفت موشک کجا بری جانان



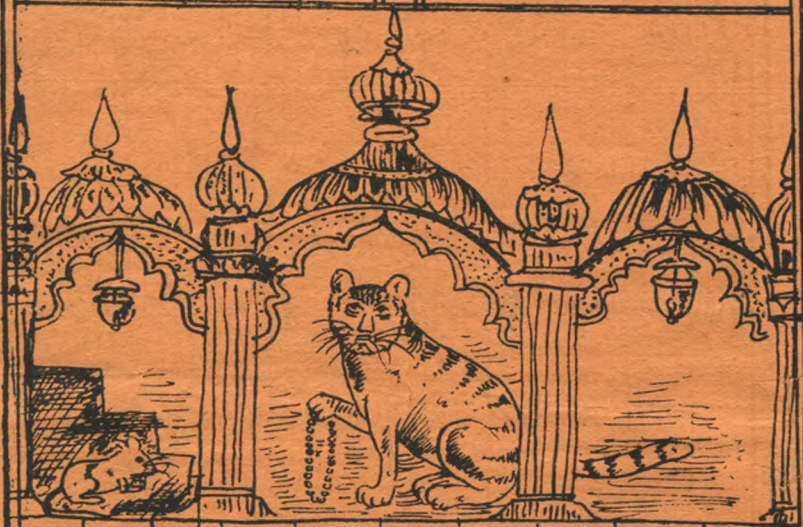
عفو کن بر من ایس گنا مانا
که فراوان نورند مستمانا
طوق برگردنم عنلا مانا
نشنوم من فریب مکر انا
ار وادین سگه دین مسلمانا
کتر از سگ ترا کنم حبانا

موش گفت که من غلام توام
مست بودم اگر گوی خوردم
من غلام غلام حلقه گوش
گر به گفتا دروغ کمتر گو
می شنیدم هر آنچه میگفتی
این زمانت برائے جرم گناه



سوی مسجد بشد خرامانا
 ورد حق را بخواند و دیانا
 نذر موشش را بدندان
 یا کریم و قدیم و سبحانا

گر به آن موش را بکشت و بخورد
 دست و روالشست و مسح کشید
 بار آلهه که توبه کردم من
 گریه میکرد توبه در مسجد



ای خداوندگار رحمانا
 من تصدق دهم دو من نان
 از گنه گشته ام پشیمان
 تا بسجده گشت گریان
 زود بگرد این خبر بوشانا
 زاهد و مومن و مسلمان
 زار و گریان و آه و نالانا
 گفت کامی گردگار رحمانا

کار من توبه است و استغفار
 بهر این خون تاقی ای ضاق
 توبه بخشی گناه هم غفار
 در مکر و فریب باز نمود
 موشک بود در پس منبر
 مرده گالی که گریه عابد شد
 بود در مسجد آن پسندیده
 دست افسوس ای به هم میو

که غلط کرده ام چو نادانا
ذکر حق کرد و سچو نالانا

بگذران زجرم ای خدای جهان
داشت در دست ایستای تسبیح



همه گشتند شاد و خندان
هر یک که خدای دستان
که شده گریه نوسلمانا
شد مهیا با مرد و هفتانا
جمله مست شراب الوانا

این خبر چوں رسید بر موشان
هفت موش گزیده بر جستند
شکر کردند و شادمان گشتند
مجلس عیش در جهان ساعت
همه در رقص و بازی و بهوشول



دو نفر زنگ بازو دور قاص
دیگرے داشت کو سر پشت
بعد رفته تریس آن مشاں
تحفه چند لائق گریه
موشگان جلگی روانه شدند
هر کی تحفه بیاوردند
خوانچه با تحفه های رنگارنگ
همه بنهاده خوانچه ها بر سر
بر گرفته برائے گریه بمهر

دو دهل بچه و دو نوا خوانا
یک مقلد باز صفا خوانا
گفت با موشها که یار دانا
همه جمع آوریدند راوانا
از پی تحفه زود چپا نا
تحفه لائق بزرگانا
شد مهیا بسع موشاننا
همه بروست تان و بریاننا
هر کی تحفه های الوانا



آن کی شیشه شراب بدست
آن کی طشتکی پر از خشمش
آن کی جوز و قند با دمی
آن کی قالب پیله بدست
آن کی در طبق پُر از خراما

وان دگر بر نائے بریاننا
وان دگر حفه نمکدانا
وان دگر نعل و آبدنداننا
وان دگر پسته های خنداننا
وان دگر سنج و سپستاننا

قدق و قلچہائے قند انا
افشرہ آب لیمو عسانا
بر سر ہر یکے یکے خانا
چون غلامان بن سر و شامانا

کاسہائے نبات و تخمہ شور
وان دگر دوری پلودر دست
بادب جملگی روانہ شدند
کروہ شمال و کلاہ و چیدوش



بسلام و درود احسانا
اے نثار بہت ہمہ جانا
کر وہ ایم و قبول فرمانا
زوت کم فی السماء دینا
زوت کم ایم و رشد فراوانا
واقفست آن خدائے رحمانا
سخنیش میشود ہم آسانا
وے چند اے عزیزانا

نزد و گریہ شدند آن نشان
کرد عظیمش از سر اخلاص
لائق خدمت تو پیشکشی
گریہ چوں موشگان بدید بگفت
من گرسنہ بسی بسر بردم
روزہ بردم بروزہائے دگر
ہر کہ کار خندد اکند بقتین
گریہ گفتا کہ پیش فرمائید

۱۱
 زن شاں بچو بید لرزانا
 کہ نبود می بہوشش ترسانا
 چون مبارز بر دژ مسیدانا
 ہر یکی کہ خدائے دہشتانا

از سر گور چونکہ برگشتند



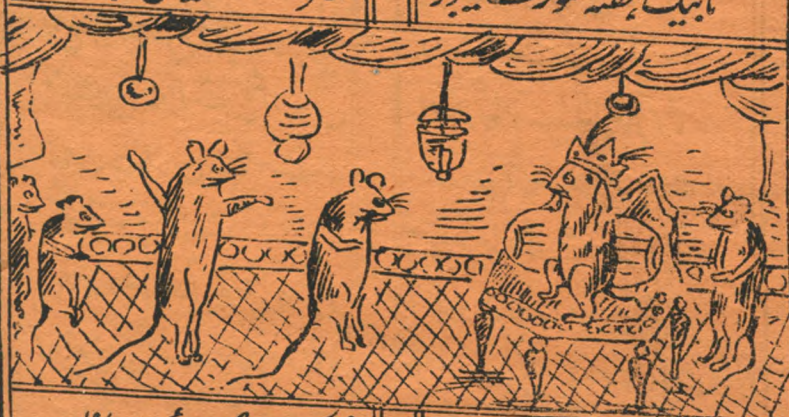
یک بندگان چو شیر غرانا
 زود برودہ خبر بموشانا
 خاکتاں بر سر اسے جو انانا
 بگرفت موشگان نادانا
 گریہ با چننگہا و دندانانا
 جامہا کردہ ہمسچو قطرانا
 اسے درینا ترسیں موشانا
 میروم سوئے شہر کرمانا
 آنچہ واروشدہ بموشانا
 عرض کردن بشاہ ذی شانانا
 رہ گرفتند جملہ نالانا
 و اس دیگر طوق و سنج و کرانا
 نالہ کردند چون غریبانا

دو بدین چنگ و بدین چنگال
 آن دو موش گر کہ جان برود
 کہ چہ شستہ اید ای شاں
 گریہ بمروت پر خشم
 پنج موش گزیدہ را بلعید
 موشگان در عزائے پنج انیس
 خاک بر سر کنان ہجے گفتند
 جملگی متفق شدند کہ ما
 تابشہ عرض حال خویش کنیم
 عرض این قصہ واجب است ہما
 بعد ازین ہر یکے بنوعی خواست
 اس کیے را دہل بگردن بود
 جملگی کردہ شال در گردن

موشگان در عزائے و در افتان ۸

شاه موشان شسته بر تخت
همه یکبارہ کردند نش تعظیم
ما فقیر و تو صاحب دولت
گر بہ دست ظلم بر ما
سالی یک موش میگرفت از ما
این من پنج پنج میگیرد
در دِل پیش شاه خود کردند
شاه بنمود لطف بر ایشان
من تلافی بگردانم کرد
شاه موشان چو عجز ایشان دید
تا بیک هفته شورش میبود

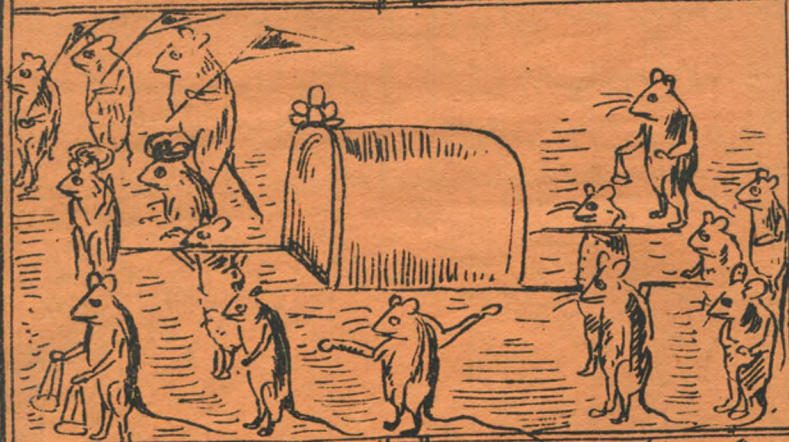
قدق و قلچمائے قند انا
افشرہ آب لیمو عسانا
رہر ہر یکے یکے خانہ
تا شدہ عابد نہ شامانا
حال حرصش شا
تا شدہ مومن و مسلم
شاه شدہ سچو و گنج شا
کامی مرا نور سیدہ معانا
کہ شود داستان بدورانہ
رحمتش آمد بران غریبانہ
در عزائے رئیس و ہقانہ



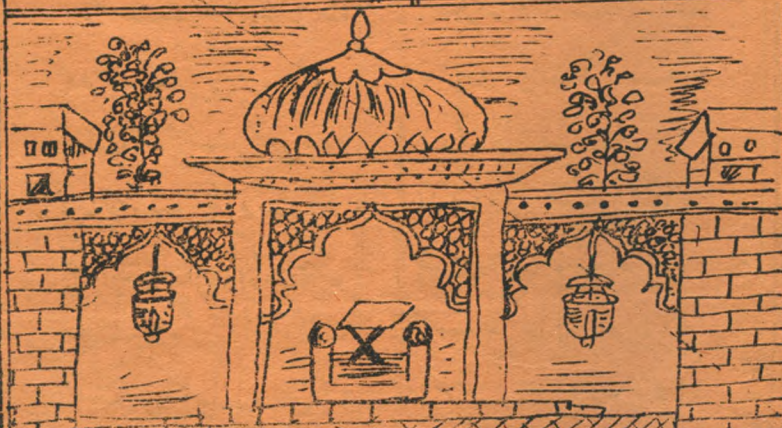
شاه فرمود تا کہ شمش را
کردہ ترتیب بہ ترتیب او
در طبقہا نہادہ و بردند

دفن کردہ زروئے احسانا
جملہ حلوائے خوب نوشانا
سوئے ترتیب بچشم گریانہ

از سرگور چونکه برگشتند آمدند نزد شاه موشان



گفت لشکرش بیدای موشان
چونکه از بادشاه فرمان شد
گفت ای سرور و سلطان سزایان
همگفته اند در طریق سلوک
گفتم این فاسق است و هم کافر
روز دیگر بروی میباید انا
جمع شد لشکر و سزایان
گر بملکم نمود و پیر انا
گر به مردی ست عارف و دانا
بد فعال و حریص و نادر انا



رو به لشکر نمود کال لشکر
بروید تا به شهر کرمانا

شان بدادند آنگه موشان
همه باتینها و توپ و تفنگ
هم پیاده سوار میرفتند
چونکه جنگ آورئی لشکر شد

سی صد و سی هزار موشان
فوج فوج از سپاه موشان
گر ز ما در میان چو جولانا
شاه فرمود اے جوانانا



باید ایلمچی رو و سوسه گریه
همه گفتند امر از شاه است
بود موشه رئیس این دولت
گفت باید رئیس من برو
اینها بوس شاه می آید
چون بشنید این سخن آن موش
رفت به نزد گریه آن موشک
گفت من ایلمچیم بدان گریه
نرم نرمک گریه آن چرخ

زیرک و کامل و سخندان
حکم شاه است بر سر و جانا
عاقل و زیرک و سخندان
نزد گریه بشهر کرد مانا
یا که آماده باش جنگنا
جست از جا چو مردم روانا
همچو باد از ره بیابانا
میرسم خسته زار و نالانا
گفت من ایلمچیم ز سلطان

خبر آورد دم از برائے شمس
 شاه موشان قشون فرستاده
 گر بگفت که شاه گز خورده
 این خبر چون شنید آن گریه
 گریه های یراق شیر شکار
 لشکر گریه چون مهیا شد
 وعده دادند چون شود وفدا
 گریه ها آمده سوار برون
 لشکر موشکان سوار شدند

عزم جنگ کرده اند موشانا
 ستا بر ند سرت بمیدانا
 من نیایم برون ز کرمانا
 کس فرستاد در خراسانا
 آوردند زود و رو بکرمانا
 داد فرماں بسوئے میدانا
 همه آئیم سوئے میدانا
 هر کي هسچو شیر خانا
 با سلاح تمام جو شانا



اللہ اللہ قاده بر موشان
 آنقدر موش و گریه کشته شدند
 جنگ لخته نمود گریه چو شیر
 صف اول بهستم و دوم
 در گریز آمدند بگریه موش

همه با تیغهای برانا
 که نه بد جائے سم اسپانا
 بعد از آن زد و قتل موشانا
 کشت بسیار میر و سلطانا
 خاکشان بر سر اے جوانانا

الله شفت او در موشان
 موشک اسب گربه را بپ کرد
 موشک جست و گربه را گرفت
 گربه با در زمان شکست خوردند
 جمله موشان که گربه را بستند
 در زمان طبل شادیا نه زدند
 شاه آمد شست بر سر تخت
 گربه را پیش شاه چون دند
 تو چرا لشکر را خور و می
 گربه از ترس سر بریزد و بگند
 گربه گفت که من غلام توام

که بگیرد پهلوانان
 گربه افتاد گشت نالانا
 زود بدوش بنزد و شتابان
 رو نهادند شهر کرمان
 میزدند تا که گشت پیمان
 بالفیر و دل و سراوانا
 گفت پیش آورید گربانا
 شاه گفت اے لعین نادانا
 مے نه ترسی ز شاه موشان
 گشت خاموش همچو نالانا
 من غلام شما یم از جانا



آن سگ ر و سیاه نادانا

شاه گفت ابرید جانب دار

وئے میدان
شد لقبیل سوار
گر به راهرو دست بسته چو سگ
روح بکلا کرد و گفت چرا
گفت اورا بخلق دار کشید
ناگهان یک سوار از در شهر
گر به را تو بایں حقیر بخش
شاه شنید التماس ازو
پسج موشتی نکرد این جرأت

کشم اورا بخون موشتانا
لشکر از پیش او فروشتانا
پای دارا بتاوه نالانا
زنده است این سگ چرا مانا
بخشیدش به تیغ بر آنا
آمد و گفت شاه شانا مانا
نکنند بعد از این گنا مانا
گفت اورا کشید زارانا
که کشد گر به راه دارانا



شاه این چوں بدید خشم نمود
همه از بهر گر بهسان خوبید
این بگفت و بدر کشید قلنج
گر به چون دید شاه موشتانا

گفت اے موشتگان نادانا
که شمار اکھنند قر بانا
تا زندگرو نش بمید انا
جست از جا چو شیر غرانا

همچو شیران شسته بر زانو
جست و گرفت هیچ تن موشان
الله افتاد و بود موشان

کفتند زنجیر
در برابر چوشت و انا
که ز نیشش به تیغ بر آنا



گوزبالای سر بر آوری
شاه موشان دید رفت از پیش
گر بر جست و کله گز زش
بر سرش کوفت گز را چسپان
موشگان را گرفت وز وزین

همچو رستم بوز میدانا
و همش رسید بر جانا
بر گرفت و کشید چسپانا
که بر آید از و روان جانا
که شد آنها بنجا کیکسانا



هست این قصه غریب عجیب

یادگار عبیدزاکانا

تمام شد